

آورده خواهید شد آورده خواهیم شد آورده خواهیم شد

تصرف مستقبل منفی معروف

نخواهد آورد نخواهند آورد نخواهی آورد

نخواهید آورد نخواهیم آورد نخواهیم آورد

تصرف مستقبل منفی مجهول

نیاورده خواهید شد نیاورده خواهند شد نیاورده خواهی شد

نیاورده خواهید شد نیاورده خواهیم شد نیاورده خواهیم شد

در اینجا آوردن نون نفی بر لفظ خواهد عزت فصاحت دارد و بر عایت وزن میان
این لفظ و بد خویش نیز فصل جایز بود چنانکه در نقول صایب شش دامن افشان از سر عالم
گذشتن سهل نیست با آتش این شعله خواهد دامن محشر گرفت و گاهی این لفظ بر مصدر دخل
گشته مفید معنی فعل مستقبل باشد چنانکه در نقول سعدی شش خدادوست را که برزند
پست پا نخواهد شدن دشمن دوست دوست تقصیر بیخیم در بیان آمدن این
جبارت از فعلیت که موضوع بود برای فرمودن کاری یکسی پس انگس نامور اگر مخاطب
باشد آن فعل با مخاطب موسوم گردد و اگر غایب یا مشکلم بود پیرود صورت با مرغایب
نامیده شود و اشتقاق صیغه واحد امر مخاطب معروف مجهول نزدیک بعضی از صیغه ها

مخاطب مضارع مثبت معروف و مجهول و نزد بعضی از صیغه واحد غایب همین فعل
 معروف و مجهولست بخذف حرف آخر و اسکان با قبش و چون این با قبل را کسر داده
 ضمیر جمع مخاطب بدان متصل سازند صیغه جمع آن حاصل کرده و آوردن بای زاید
 مکسور یا مضموم بطحاظ قانون معلوم بر هر صیغه امر استحضات مکرر بران صیغه که بحرف
 بر یاد رو شو یا مصدر باشند مانند بر خیز و در آئیز همچین زیادت آن با بر لفظ باش مستحسن
 بلکه مختل فصاحت بود **تصرف امر مخاطب معروف**
 بیار بیارید **تصرف امر مخاطب مجهول** آورده بشو آورده بشوید
 و هر گاه لفظ می یا می بر صیغهای اینگونه امر بعد حذف با داخل شود معنی آنرا بطریق تاکید دوام
 و استمرار معنی سازد بنا برین چنین امر را امر دائمی نامند چنانکه درین آن کسی ممکن تا گاهل
 نگردی - و روزی از خدا میدان تا کافر نشوی و گاهی معنی امر دائمی آنرا آوردن بای محقق و لفظ
 باش در آخر صیغه واحد غایب ماضی مطلق مثبت معروف حاصل کرد چنانکه در خوده باش
 و کرده باش و مانند آن صیغهای ماضی مطلق که بمعانی مصادر خود او آوردند بعضی صیغهای امر مخاطب
 معروف غیر دائمی هم بمعنی مصدری استعمال کنند لیکن جائی با آنصیغهای ماضی چنانکه بلفظ
 شست و شو و کشت و دور و گفت و شنود جائی بدون آنها چنانکه گفت و خورد و خورد و خورد
 و جائی با اسم مرکب شده چنانکه بلفظ بابوس و پیر و شکر ریز و گوشمال و نیز این نظم مرکب یعنی

و این صیغه جمع امر است
 و در بعضی موارد مخاطب
 جمع است

بسم الله الرحمن الرحيم، و الحمد لله رب العالمين، و الصلاه و السلام على من لا نبي بعده.

در بعضی جاها نظراً از آنکه در بعضی موارد هم آمده است چنانکه در قول این است

مرکب از اسم و امر مخاطب معروف جائی الفاظه معنی اسم فاعل و پیش بدین وجه اندازد سنگ
و کرم فرما و بضرورت در چنین مرکب لفظیکه مضاف الیه جزو اول یا متعلق جزو ثانی باشد اگر فاعل
اقتدر و اولدند چنانکه در خون دل آشام و جان بناموس ده همچنین در بقول ظهوری که بهرح
ممدوح خود گفته ان سطوتش زور در پنجه شیر شکن - و القش رم از طبع آهور یا و جای معید
معنی اسم مفعول بود مانند پانال و دیگر کیاب و نورس و بلفظ راه نمون و کار از نمون
که در اصل راه نما و کار از ما بود الف را بعد ضمه دادن ما قبلش یو او بدل کرده نونی در آخرش
زیاده نمودند آنا بنای امر غایب معروف و مجهول از صیغهای غایب و متکلم مضارع مثبت
معروف و مجهولست بداخل نمودن لفظ گو که یا گو بعد آوردن بای زاید بر آنها
تصرف امر غایب معروف

گو که بیارد گو که بیارند گو که بیارم گو که بیاریم

تصرف امر غایب مجهول

گو که بیآورده شود گو که بیآورده شوند گو که بیآورده شوم گو که بیآورده شویم
در اینجا زیادت یا بر علامت مجهول هم درستست و گاهی امر غایب از داخل شدن لفظ گو
بر امر مخاطب حاصل شود چنانکه درین شش هر که خواهد گو باید هر که خواهد گو بود و نیز در نحو
بنا بر ضرورت میان تلفظ و صیغه امر اگر از متعلقش فصل افتد جایزست چنانکه در بقول سعد

شش زش کوی را کو تلخی میر تقی سر بیع ششم در بیان ہی و این عبارت

از فعلی که موضوع باشد برای بازداشتن کسی از کاری و آن اسم باعتبار مخاطب غایب بودن شخصی نمی برد و نوعت نمی مخاطب و نهی غایب و صیغهای نهی مخاطب معروف

و مجهول گرفته شوند از صیغهای امر مخاطب معروف و مجهول با آوردن میم مفتوح بجای با

زاید **تصرفی نهی مخاطب معروف** میار میارید

تصرفی نهی مخاطب مجهول آورده مشو آورده مشوید

و مرکب از اسم و ازین فعل معروف نیز جانی افاده معنی اسم فاعل و در مثل خدمتسرخن

مشو همچنان و هیچ میرز یعنی از خدا ترسند و سخن نشنوده و هیچ نداننده و هیچ

چیز نیر زنده قتل کو پیش میکشیش اگر کسی دل بو فاد بد ترا یا خدمتسرخن من جم خدا

و بد ترا و جانی مفید معنی اسم مفعول بود مانند کس بخوان و کس محو کس گو و کس میا

نخواند کس بخزیده کس و کفر کس و نیافته کس عامی زایدش جامی کشیده دار زبان را که را عشق

تریت کس کو و حدیث کس بخوان اما صیغهای نهی غایب معروف و مجهول حاصل گرد

از صیغهای امر غایب معروف و مجهول بد اسل نمودن نون نهی بجای با س زاید

تصرفی نهی غایب معروف

کو که نیارد کو که نیارند کو که نیارم کو که نیاریم

تصريف نهي غايب معروف

گو که نیاورده شود گو که نیاورده بشوند

گو که نیاورده شوم گو که نیاورده شویم

و گاهی بر نهي مخاطب هم لفظ گو داخل گشته آنرا نهي غايب کرده اند چنانکه در نيقول دانش

ش ابر کرد و ادبي لیلی نیارد که مبار پادامن صحرا هنوز از کریمه مجنون پرست فایده

و هر فعل لازم که بر فاعل تمام کرده و فعل تام نامیده شود مثل آید و آید و خواهد آمد رفت رود و خواهد رفت

و هر فعل لازم که بر فاعل تمام نشده محتاج ذکر چیز دیگر باشد فعل ناقص موسوم کرده مانند بود

و بود و خواهد بود شد و شود و خواهد شد گشت و گردد و خواهد گشت و هر واحد از این افعال ناقصه

موضوعت بنا بر اینکه در آخر جمله اسمیه آمده خبر را مبتدا مربوط و منسوب سازد در صورت

مبتدا فاعل آن فعل افتد و خبر صفت فاعل و خود آن فعل برای فاعل مثبت و مقرر چنین صفت

بود در ترکیب این فاعل را با اسم آن فعل و این صفت را با خبر آن تعبیر نمایند پس لفظ بود ثابت

میکند خبر را برای اسم خود در زمان ماضی چنانکه درین شش دل هر کس فدای روی تو بود

و لفظ بود دلالت کند بر ثبوت خبر برای اسم خود در حال یا بر سبیل دوام و استمرار چنانکه

درین شش ادب بهتر از کنج فارون بود و گاهی بجای این لفظ باشد نیز استعمال شود

و لفظ خواهد بود ثابت میکند خبر را برای اسم خود در زمانه مستقبل چنانکه درین شش

ز رفتن تو دلم بقرار خواهد بود و بر تکیاست حال باقی افعال ناقصه لیکن آن همه افعال باقیه
 با وصف ناقصه بودن مفید معنی تصییر هم هستند و بدین اعتبار بافعال تصییر نامیده شوند
 و تصییر عبارت از گردانیدن چیز است از حقیقتی بحقیقتی چنانکه درین **ن** آن آب هو باشد
 یا از صفتی بصفتی چنانکه درین **ن** این جوان پیر گشت و گاهی هر یک از لفظ ساخت و سازد
 کرد و کند نمود و نماید نیز افاده تصییر در شاعری گوید شش هو شیاران را نگاه ناز تو دیوانه
 ساخت و جانی بعضی افعال ناقصه تامه هم دارد چنانکه لفظ بود بضمین معنی تمنا در نقول
 حافظش بود که لطف ازل نمون شود حافظ پای و گزنا با باده شمسار خود باشم و لفظ باش
 بمعنی شاید در نقول سعدی **ن** هر بدی که توانی بدشمن مرسان باشد که روزی دوست
 کرد و لفظ شد بمعنی رفت در نقول زلالی که بتوصیف معراج سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم
 گفته شد دو مرگان تا بهم مساز کردید باشد و گفت و شنید و باز کردید و در حقیقت لفظ
 است و است اختلاف است بعضی بر آنند که آنها از قسم حروف هستند و بجهت لغت معنی
 بود که مضارع است بر زمان حال یا بر زمانه مستمر و لالت کنند و در جمله های اسمیه روابط واقع
 شوند چنانچه تفصیل این در ضمن تقسیم اول تفصیل یازدهم نکارش یافت و بعضی برین که
 از جنس افعال ناقصه اند ازین سبب گاهی مثل فعل نام خود هستند مانند چنانکه در نقول سعدی
ن هر که را دشمن در پیش است اگر کشد دشمن خویش است و در نقول عرنی شش تاریش

بعضی از این سخن این معنی بود است

در آیت امید شمری هست و بهین وجه تصرف لفظ هست و نیست مانند تصرف فعل آمده است

پس آنها با اعتبار مذکور اول در وابط غیر زمانی باشند چه در صورت بااصل و اول بر زمانی

نیز که تفسیر معنی بود و با اعتبار مذکور ثانی همچو دیگر افعال و ابط زمانی هستند و الله تعالی

اعلم بحقیقه الحال و لفظ با است و باید که بر معنی ضرورت و تاکید دلالت کند چون بر صیغه و

غایب ماضی مطلق مثبت معروف داخل کرد و از این معنی مصدر و حال با افاده معنی ضرورت

منقول نماید چنانکه در باب است آورد و باید دانست بدستور لفظ تواند و توان که دانست

بر مفهوم قدرت و امکان هر گاه بران صیغه ماضی را بدین معنی مصدر و حال با افاده آن

مفهوم مبدل گرداند چنانکه در تواند برد و توان شناخت برخلاف توانست که این لفظ بران صیغه

ماضی داخل گشته خود معنی را مقترن آن مفهوم سازد چنانکه در بقول حافظش آسمان بار

امانت نتوانست کشید و قرعه فال بنام من دیوانه زدند از بیعت چنین ماضی را بعضی متاخرین

ماضی مع القدرت نامیده اند لیکن استعمال دیگر صیغهایش در کلام اسانده بنظر نیامده

و لفظ شاید که بر معنی لیاقت دلالت کند چنانکه در بقول سعدی بن هر چه درین پدید آید بسنگی

نشاید کاهی بجای باید و تواند مستعمل شود چنانکه در نشاید کرد و کاهی بمقام احتمال و شک

استعمال باید چنانکه در بقول پیام شمس می تپد و شاید آن بر جم در یاد نیست و نیز بر

از باید و تواند و شد بر مصدر داخل گشته معنی را مقترن معنی حال با مفهوم ضرورت و امکان

میکردند چنانکه در نقیول زلالی شش سربی عشق را باید بریدن و بدوش این بار نتواند کشیدن و روا باشد که لفظ باید و تواند و نحو چهار بار بر ضرورت بر قرینه حذف نماید قهیبی ن تشبیه مشرکین با ترک باید فرمود - نوزان پیراری خود ظاهر نمود و معدی فرماید شش بدینا توان آخرت یافتن و بزرگچشمیر ز یافتن و بعضی جا بجای توانست کلمه یار است و بجای تواند لفظ یار و هم مستعمل است اول چنانکه در نقیول سعدی شش شهنشہ یار است کردن حدیث و ثانی چنانکه در نقیول حافظ شش دست ترا با بر که یار و تشبیه کرد و از افعال متعدیه بعضی متعدی یک مفعول استند مثل زد و زدگشت و کشد و بعضی متعدی بدو مفعول مانند داد و دهد فروخت و فروشد و بعضی متعدی بسبب مفعول مثل دانید و دانند فروشانید و فروشانند و آن افعال متعدیه که بقلب تعلق دارند بافعال قلوب موسومند مانند پذیردشت و پذیرد داشت و دانند شناخت و شناسد فهمید و فهمد آنچه افعال نیز متعدی یک مفعولند سعد فرماید شش پذیردشت شکر که جفا بر ما کرد در اینجا پذیردشت فعل و شکر فاعل و جفا بر ما کرد بواسطه کاف بیان مفعول است لیکن جائیکه بعد مفعول چنین فعل اسم صفتی آید که دال بر وصفش بود وقت ترکیب آنرا که حقیقه مفعولست مفعول اول و این اسم صفت در مفعول ثانی قرار دهند چنانکه لفظ دشمن و یار در نقیول واقف شش دل همان روز ترا دشمن جانی دانست که ترا یار فلانی و فلانی دانست همچنین لفظ درودا

در نقول قیل مش مش در اشتهاد اشته بودم یا چنین کافر کجا داشته بودم تقسیم هم
 در بیان اسم و این در لغت بمعنی نشان و در اصطلاح کلمه ایست که بذات خود دلالت کند بر معنی
 که یکی از ازمینه نمائند از و مفهوم نکرده و از خواص آنست دخول حروف بجاژه معانی و لایق
 کاف تصغیر و حروف جمع و یای وحدت و یای مصدری و نسبتی و مبتدا و فاعل و مرجع
 ضمیر و موصوف بودن و مفعول و منادی و مضاف و مضاف الیه شدن و تفصیل اقسام
 آن مشتمل بر شش تینست تبیین اول در بیان اسم جامد و مصدر و مشتق پس
 جامد اسمیت که زمان گرفته شده باشد از کلمه نه کلمه از آن مثل مردوزن خوب و زشت
 روز و شب پیش و پس یک و دو و نحو اول و دلالت آن بر ابرست که بر معنی واحد بود چنانکه از مثلاً
 صدر و اخصت یا بر معانی متعدده و ازین معانی اگر هر یک وضعی باشد آن اسم بمشترک
 نامیده شود مانند لفظ باز بمعنی جدا و کشاده و مکرر و دیگر و اگر یکی وضعی و دیگر غیر وضعی بود
 و آن اسم در معنی اول غیر مستعمل و بیانی مستعمل باشد بمنقول موسوم گردد مثلاً نماز که مخصوص
 برای معنی بندگی و فرمان برداری و منقولست بمعنی عبادت مخصوصه و اگر در معنی اول و ثانیه
 پر و مستعمل بود آنرا باعتبار معنی اول حقیقت و باعتبار ثانیه مجاز گویند مثل لفظ شیر که بمعنی
 حقیقتش درنده مشهور و معنی مجازی آن مرد شجاعست و مصدر اسمیت که بر آورده شود
 از آن افعال و اسمای مشتقه و دلالت کند بر حدیث و صرف آخرش چون ساکن باشد که باقیش

دال مفتوح یا تائی مفتوح بود و اگر آن نون را حذف نمایند صیغه واحد غایب ماضی مطلق مثبت
 معروف بعینه باقی ماند و آن برد و قسمت اصلی و جعلی اصلی آنست که بحسب اصل مفرد باشد مانند
 آمدن و رفتن و آوردن و انداختن و جعلی آنکه مرکب بود یعنی ساخته شده باشد بالحق یا بی معرف
 و دال مفتوح و نون ساکن بمصدر عربی مثل شنیدن و فهمیدن یا با اسم جابد فارسی مانند پندیدن
 و خوابیدن یا با مر مخاطب معروف از مصدر اصلی مثل نیداریدن و کاهیدن یا ترکیب دو لفظ
 که اول اسم جابد یا اسم مفعول بود و ثانی مصدر اصلی مانند نگه داشتن و گشته شدن و ازین قیست
 بزایدن و فرورفتن و ترسانیدن و نحو ما و آن مصادری جعلی که از صیغهای امر مخاطب حاصل گردند
 اکثر مترادف مصادرا را خذ خود میباشند چنانکه افزودن و افزودن نیداریدن و پنداشتن
 ناپیدن و تافتن جویدن چوشتن زیدن و رستن کاهیدن و کاستن گردیدن و گشتن و شایه
 که در انبارون بمعنی انباشتن و گذاردن بمعنی گذاشتن یا را حذف نموده اند همچنان بعضی مصادرا
 اصلی نیز مترادف هستند چنانکه آلودن و آغشتن بمعنی لکوث شدن آفراختن و آفراشتن
 بمعنی بلند ساختن گستن و یختن بمعنی بریدن و همسر و احد از مصدر اصلی و جعلی هم
 برد و نوعت لازم و متعدی لازم آنست که معنیش بر فاعل تمام شود مانند ترسیدن و خفتن
 رقصیدن و رنجیدن رسیدن و شاد شدن و متعدی آنکه در تمامیت معنیش احتیاج مفعول افته
 مثل زدن و گشتن طلبیدن و وز دیدن و کوبیدن و یاد کردن و این نوع مصدر نیز بر دو نمطست

معروف مجهول معروف است که اگرش مضاف کند مضاف کرد و بسوی فاعل چنانکه درین
نرخور کشته از زدن زید عمر او مجهول آنکه اگر مضافش نماید مضاف شود و بطرف مفعول
چنانکه درین نرخور بودم از کشته شدن بگز برخلاف مصدر لازم که این همیشه معروف باشد
و بسبب فقدان مفعول مجهول نیاید اینهمه مصادر متعدی متعدی بیک مفعولند و بعضی مصادر
اصلی متعدی بدو مفعول هم هستند مانند دادن و فروختن **قانون** چون خوانند که مصدر
لازم را متعدی بیک مفعول و مصدر متعدی بیک مفعول را متعدی بدو مفعول و مصدر متعدی
بدو مفعول را متعدی بسبب مفعول گردانند الف و نون و یای معروف با لفظ دن بصیغه و اول
امر مخاطب معلوم آن مصدر ملحق سازند چنانکه در ترسانیدن از ترسیدن و خورانیدن از
خوردن و دانیدن از دادن و بنای اینگونه مصادر بدون یا نیز جایز است مانند رساندن
و نشانیدن از رسیدن و نشستن و بستن و اسم جامد چند مصدر اصلی هم مشترکند بعضی معنی
لازم و متعدی مثل از زدن بمعنی رنجیده شدن و رنجیده نمودن و فروختن بمعنی روشن شدن
و روشن کردن همچنین آموختن و دیدن و زادن و سوختن و گشتن و بعضی معنی معروف
مجهول مانند نمودن بمعنی آینهختن و آینهخته شدن و پاشیدن بمعنی ریختن و ریخته شدن و بعضی
در معانی دیگر مثل باختن بمعنی بازی کردن و خشیدن و خرج نمودن و پرداختن بمعنی
مشوجه شدن و خالی ساختن و آراستن و هر مصدر که بر آورده شوند از آن همه افعال و اسمای مشتق

بر وفق قوانین مقرر از مصدر کامل التصریف و مصدر صرف نیز مانند دیدن و رفتن و
 کشتن و هر مصدر که چنین نبود از مصدر ناقص التصریف و مصدر مقتضب هم گویند مثل
 خستن و سخن گفتن و نهفتن فایده پوشیده نیست که معنی مصدر لازم قائم باشد بنا
 فاعل فقط و معنی مصدر متعدی صادر گردد از فاعل بسوی مفعول و بعد این قیام و صدور کیفیت
 که حاصل شود بحاصل بالمصدر موسوم گردد و تعبیر کرده شود گاهی بصیغه ماضی مانند شکست
 نشست و گاهی بصیغه امر مثل انگیز و خیزد گاهی بلفظ دیگر مانند خلش و کشش و هر یک از این الفاظ
 و نظایر بعضی جا معنی مصدر نیز آمده است و قرق در مصدر و حاصل بالمصدر نیست که معنی بیان
 حدوث و تجدد و ملحوظ بود و در معنی این دوام و استمرار چنانچه نشستن دلالت میکند بر اینکه تهود
 نبوی و نماز کی بذات نشسته قیام دارد برخلاف نشست که دلالت بر کیفیتی که بعد نشسته
 بطریق دوام حاصل گشته آن حاصل معنی نشستن امریت آنی و معنی نشست کیفیت باقی
 مرتب بر معنی اول استنبیث که استعمال آشنائی یا سر و کار یا مطلب داشتن و بحث کردن
 و جنگیدن چیزی را شریک چیزی کردن و دوچار شدن و دوستی یا دشمنی اختیار کردن
 و در افتادن و گفتن و ملاقات کردن و مسری خستن و هم مشتقات اینها باید کرد و باز
 که پوست و آوردن و افتادن و بدر کردن و پرسیدن و رسیدن و سخن و خواستن
 و دانیدن و شنیدن و گرفتن و گریه کردن و گریستن و نالیدن و هم مشتقات اینها باز

کردند بحرف باو استعمال و یختن و افشاندن و بر بستن و بریدن و جدا کردن و شستن
 چیزی بچیزی و شکستن و کشتن و نوشتن و همه مشتقات اینها هم باو هم باز در است بختنست
 استعمال دیگر مصادره که تعلق با آن واسطه دارند و نوشتن اسم است که گرفته شده با از کلمه روان
 بر آن قسمت اول اسم فاعل و این مشتق کرد از صیغه واحد غایب مضارع مثبت معروف
 بالحق نای مختفی و زیادت نون ساکن بر حرف آخر و کسور کردنیدن با قبلش و موضوعت
 برای چیزی که معنی مصدری بر سبیل حدوث بدان قایم بود مثل آینده و رونده و زنده و کشته
 و در اشعار است و آن بعضی تقسیم اسما بفتح ما قبل نون و بحذف نانی و آوردند سنائی گوید
 ش هر که هست آفریده او بندست پانده در بند آفریندست و حید گویدش ره تنگ عشق
 و بلند پادلی چون دم آره باشد برند و ویم اسم مفعول و این گرفته شود از صیغه واحد فاعل
 ماضی مطلق مثبت خواه معروف باشد خواه مجهول بالحق نای مختفی و دلالت کند بر چیزی
 که فعل واقع کرد بران مانند آورده و کشته آورده شده و کشته شده و بعضی مثالین اولین را
 مختف و مختصر ثانیین دانند پس نزدیک اینان اشتقاق آن از صیغه واحد غایب ماضی
 مطلق مجهولست و بس سیم صفت مشبه و این اسمیت مشتق از صیغه واحد امر مخاطب
 معروف بالحق الف و نون ساکن و موضوع برای چیزی که معنی مصدری بطریق دوام بان
 قایمست و آن بیشتر آمده است بمعنی اسم فاعل مثل یویان و جویان و وان و روان و گاهی

۷۰
 بمعنی اسم مفعول مانند بازان و بریان رکنای سیج کوید شش هر جولان خوش را در ص
 چون تازان کند و عاشق بیدان بجای کوی جان بازان کند و فرق در اسم فاعل صفت
 مشابه است که این دلالت کند بر چیزی که بمعنی مصدری همیشه متصرفست بخلاف آن که دال بود
 بر چیزی که بدان معنی نبوی و تاز کی موصوف باشد بسیمین دویم در بیان اسم غیر صفت
 و اسم صفت بدانند که هر اسم که دلالت نکند بر متصرف بودن چیزی بصفتی آنرا اسم غیر صفت
 و تنها اسم هم خوانند مثل سنگند و سمنند رگل و دل هر اسم که دال بود بر اتصاف چیزی بصفتی
 آنرا اسم صفت و تنها صفت نیز نامند و این بر دو نوع است مشتق و جامه مشتق مانند آینده
 و رونده آورده و برده خندان و گریان و جامه مثل بلند و پست تند و کند چست و ست
 دراز و کوتاه زشت و خوب سفید و سیاه کم و پیش گران و سبک نیک و بد اینهمه اسمای جامه
 مفید معنی اسم فاعلند و هم بعضی ایننوع اسما افاده معنی اسم مفعول دهند مانند ازاد و آباد
 فایده و هر لفظ مرکب که مفید و متضمن معنی اسم فاعل یا اسم مفعول باشد بصفتی مرکب نامیده شود
 و این بر چهار نمط بود اول آنکه از دو اسم ترکیب یابد خواه هر دو اسم غیر صفت باشند مثل آینه
 رودگان ابرو بار بدترانه و جم پیمانه سنگ دل و ارم محفل گل بدن و سیم تن لاله خسار
 و گنگ رفتار موکر و جاد و نظر آه چشم و مرغ خشم و آزرین قلبیت گل فام و حی گون و شها
 اینهمه مرکبات مفید معنی اسم فاعل بسبب تشبیه هستند و نیز بعضی این نمط مرکبات افاده آن

معنی بی لحاظ تشبیه بنمانند جو همیشه و سپاس اندیشه زیان کار و همیشه بهار خواه یک اسم صفت
 و دیگر اسم غیر صفت باشد مثل بلند پایه و کم پایه بدر کاب و گران خواب تند خو و کند بو چون
 بخت و سبک خشت زشت کردار و سست و غمناک سفید جامه و سیاه نامه گرم صحبت و نیک
 سیرت همچنین جامه پارسا و سیاه زبان دراز و دست کوتاه و آزرین بابت سیاه جامه و شاد^{واب}
 و نحو هما اینهمه مرکبات هم معنی اسم فاعلند لیکن یک جزو اینها که اسم غیر صفتست بطریق
 تیز واقع گشته و دوم آنکه از اسم و فعل مرکب کرده مانند دستگیر و گرفتار یا مال و کباب
 خدا ترین و پیمانه کس محزون کس گوسیم آنکه از اسم و حرف ترکیب یابد مثل دوم ویم
 جنگی و جنگی سندی و سندی با خبر و با هوش بی زرو بی سرپیشه و رو به نور تشنه و گرسنه و شکار
 و گنجه کار در یوزه گرو کوزه کز و در مند و دولت و ند سوگوار و نهر سار و غناک و فناک مهربان و بدوان
 ناچار و نا تنها چهارم آنکه از فعل و حرف مرکب شود مانند بنیاد و نا خریدار و گرفتار و فریب
 و امرزگار ناتوان و نایاب فایده و بر اسم صفت که لفظ تر بدان لاحق کرد و با اسم تفضیل نامیده
 شود و دلالت کند بر زیادت انصاف چیزی بصفتی نسبت بغیرش و آن استعمال یابد
 یا بواسطه از چنانکه درین بن زید دانده ترست از بکر در اینجا زید مفضل و بکر مفضل علی و زنده
 هم تفضیلست یا بمضاف شدن بطرف مفضل علی چنانکه درین بن خوی خوش نیکتر است
 و گاهی اسم تفضیل بنا بر ضرورت وزن از مفضل علیه موخر کرد و چنانکه درین قول سعدی

سک از مردم مردم آزار به یعنی سک بهتر است از مردم مردم آزار و گاهی مفضل علیه بحجت
 اختصار بر قرینه غلش حذف کرده شود چنانکه درین فن خدا بزرگتر است - یعنی بزرگتر است
 از همه بسین سیم در بیان اسم نکره و معرفه نکره است که موضوع بود برای چیزی که
 نزد مشکلم و مخاطب معهود و معین نباشد مثل مردوزن درخت و چمن و معرفه است که موضوع
 بود برای چیزی که نزدیک مشکلم و مخاطب معهود و معین باشد و آن بر پنج قسمت اول
 ضمیر و این عبارت است از اسمیکه دال بود بر ذات مشکلم یا مخاطب یا غایب و آن در تلفظ
 اگر حاجت اتصال با قبل ندارد بصحیر منفصل موسوم گردد و اگر محتاج اتصال با قبل باشد
 بصحیر متصل نامیده شود و بنا بر هر یکی از ضمیر منفصل و متصل باعتبار وحدت و جمعیت مدلولش
 شش لفظ بهتر است و منجمله شش لفظ ضمیر منفصل من برای واحد مشکلم و ما برای جمع آن یعنی
 برای مشکلم مع الغیر و تو برای واحد مخاطب شما برای جمع مخاطب و او ترا و اهد غایب و ایشان
 برای جمع غایب موضوع است و بجای ما و شما در اشعار متقدمین لفظ مان و تان نیز وارد است
 و استعمال لفظ او شان بجای ایشان اگر چه صحیح بود لیکن مستحسن نباشد و لفظ شان مخفف
 ایشانست و بصورت بجای او استعمال لفظ و می که مخصوص بر وزمره تورا ایشانست جایز بود
 سعدی فرمایدش در ضربی بسراشی ببند با که بانگ زن از وی براید بلند نوعی کوبیدنش
 شب از مطرب که دل خوش بادوی را با شنیدم نغمه جان سوزنی را ظاہر است که لفظ او در شعر اول

بجیت عدم سقوط عزم محل فصاحت و در ثانی مانع قافیہ بود و لایست بنا بر ضمیر غایب که مر جش
یعنی هر چه که آن ضمیر پیش بوج کند بران مقدم باشد در لفظ چنانکه درین ان زید و برادر او ^{آید}
یا در زین چنانکه در بقول سرخوشش نیست در موزونی قامت کسی بتسای او ^{یا} مصرعہ دیگر
نار و مصرعہ بالای او و هر ضمیر مفصل غایب بحسب اصل عمده باوردوی العقول استعملت
که بعضی اشعار اسانده در غیر ذوی العقول هم استعمال یافته شاید که برای رعایت وزن ^{باشد}
باشند چنانکه در بقول صایبش کفشار تو شهیدیت که جانها کس اوست ^{یا} بقمار تو سلیمت
که دل خار خوش اوست و در بقول طغر که بحد کفتمش بیادش غنایان نغمه پرداز ^{یا} بود منقار ^{ان}
مضرب یکساز و چون یکی از حرف از و با و بر و در بر لفظ او داخل گردد استعمالش در غیر ذوی
العقول هم جا بالاتفاق جایز بود بجهت استعمال لفظ ذوی ضمیر باعتبار ترکیب از سه حال خالی
نباشد یا فاعل افتد یا مفعول یا مضاف الیه و در حالت اول ضمیر فاعل و در دوم ضمیر مفعول
و در سیم ضمیر مضاف الیه نامیده شود لیکن در حالت مفعولی بودن رای علامت مفعول از آن
آن ناست مثال ضمیر فاعل من آدم و توفیقی در اینجا میساکن در آدم علامت صیغه واحد مکلم
و یا ای معروف و در رفتی علامت صیغه واحد مخاطبست نه فاعل فعل مثال ضمیر مفعول اینجا نید
مراد از اصل لفظ مر اس با و ترا تو را بود و نون از اول و او از ثانی بنا بر تخفیف حذف نموده شد
و همان لفظین مخففین مستعملین هم بود ^{است} مثال ضمیر مضاف الیه یا من یا تو و در اینجا است

بعضی این
دست بعد نیستند
نسخه اولانی

آمده باقی ضمایر مطوره فایده هرگاه بر سبیل انکسار لفظ بنده و فقیر و مخلص و مشابه با
 من مستعمل کرد و بهتر نیست که فعل سندان لفظ مانند فعل سندان ضمیر بصیغه واحد مشکلم آورده
 شود و وقف گوید شش کناره کرد دل از من کنون صلاح نیست یا که بنده نیز از آن بی وفا
 کناره کنم و اگر بر رعایت ظاهر لفظ فعل با بصیغه واحد غایب آید بگراهِت روا بود و اگر لفظ
 بنده مقابل خواهد آید استعمالش بصیغه واحد غایب واجب باشد و چون بطریق تعظیم لفظ جناب
 و حضرت و صاحب و نحو بجای شما استعمال باید فعل سندان نیز مثل فعل سندان ضمیر بصیغه
 جمع مخاطب میباشد و قسم جایز است اطلاق بر ضمیر جمع بر واحدش با راده تعظیم آما از شش
 لفظ ضمیر متصل هم ساکن برای واحد مشکلم یا هم ساکنین برای جمع مشکلم و تالی ساکن بر واحد
 مخاطب یا و دال ساکنین برای جمع مخاطب و شین ساکن برای واحد غایب نون و دال ساکنین
 برای جمع غایب مقرر است و بعضی جا برای واحد مخاطب یا بی معروف آمده بنا بر آن چنین
 یا بیای خطابی موسوس است پس هم و این اگر ضمیر فاعل بود یا ضمیر مضاف الیه در هر دو حالت
 بمعنی من باشد لیکن در حالت اول بفعل لاحق کرد و نیز علامت بصیغه واحد مشکلم افتد چنانکه
 در آدم و رفتم و در حالت ثانی با اسم ملحق شود چنانکه درین ن دلم در اضطراب و جانم
 در تب و تاب و اگر ضمیر مفعول بود بمعنی مرا باشد و بعد فعل آید چنانکه در بر دم و دهنم
 و ش این یا ضمیر مفعول بود یا ضمیر مضاف الیه در حالت اول بمعنی ترا بوده بعد فعل افتد

چنانکه در ابدت و فرسنت و در حالت ثانی معنی تو باشد و با اسم لاحق کرد و چنانکه درین شش
دنت غنچه خوبی سخت نکبت آن وش این هم یا ضمیر مفعول بود یا ضمیر مضاف الیه و در حالت
اول معنی او را بود و بعد فعل آید چنانکه در زردش و گفتندش و در حالت ثانی معنی او باشد و با اسم
ملحق شود چنانکه درین شش خوش و فریب و لبش جان فراومی این معنی تو بود و فعل لاحق
کرد و ضمیر فاعل و نیز علامت صیغه واحد مخاطب افتد چنانکه در آمدی و رفتی و میم معنی ما
دید معنی شما و ند معنی ایشان این بر سه لفظ همچو میم ضمیر فاعل و بای خطابی فعل لاحق گفته
ضمیر فاعل و میم علامت صیغه واقع شوند اگر فاعل الفعل لفظ دیگر بود چنانکه در آمدیم و رفتیم آمدیم
و رفتید آمدند و رفتند و هر گاه لفظ دیگر فاعل الفعل باشد در صورت هر واحد از آنها فقط
علامت صیغه اعتبار نموده شود چنانکه در ما آمدیم و شما آمدید و ایشان آمدند لفظ ما و شما و ایشان
فاعل فعل و میم علامت صیغه جمع متکلم وید علامت صیغه جمع مخاطب و ند علامت صیغه جمع
غایب و بس و گزیده شدن یک فعل بی و فاعل لازم آید و این خلاف واقع و ممنوع است
بهر حال همه ضمایر مذکور بارز باشند و گاهی ضمیر متصل واحد مخاطب و غایب که معتبر است
بلفظ تو و او بحسب مقام در صیغه واحد مخاطب و نهی مخاطب و در صیغه واحد غایب یا ضمه
و مضارع فاعل بوده مستتر بود بشرطیکه فاعل فعل لفظ دیگر نباشد چنانکه درین ن بیا
و نشین دور مفعول میلس شخواست گوید سخن دید زمانی در پی او تا به چینه که نباشد تکرانی در پی

این معنی هم برای تو باشد
و در حالت ثانی معنی تو باشد
و با اسم لاحق کرد و چنانکه درین شش
دنت غنچه خوبی سخت نکبت آن وش این هم یا ضمیر مفعول بود یا ضمیر مضاف الیه و در حالت
اول معنی او را بود و بعد فعل آید چنانکه در زردش و گفتندش و در حالت ثانی معنی او باشد و با اسم
ملحق شود چنانکه درین شش خوش و فریب و لبش جان فراومی این معنی تو بود و فعل لاحق
کرد و ضمیر فاعل و نیز علامت صیغه واحد مخاطب افتد چنانکه در آمدی و رفتی و میم معنی ما
دید معنی شما و ند معنی ایشان این بر سه لفظ همچو میم ضمیر فاعل و بای خطابی فعل لاحق گفته
ضمیر فاعل و میم علامت صیغه واقع شوند اگر فاعل الفعل لفظ دیگر بود چنانکه در آمدیم و رفتیم آمدیم
و رفتید آمدند و رفتند و هر گاه لفظ دیگر فاعل الفعل باشد در صورت هر واحد از آنها فقط
علامت صیغه اعتبار نموده شود چنانکه در ما آمدیم و شما آمدید و ایشان آمدند لفظ ما و شما و ایشان
فاعل فعل و میم علامت صیغه جمع متکلم وید علامت صیغه جمع مخاطب و ند علامت صیغه جمع
غایب و بس و گزیده شدن یک فعل بی و فاعل لازم آید و این خلاف واقع و ممنوع است
بهر حال همه ضمایر مذکور بارز باشند و گاهی ضمیر متصل واحد مخاطب و غایب که معتبر است
بلفظ تو و او بحسب مقام در صیغه واحد مخاطب و نهی مخاطب و در صیغه واحد غایب یا ضمه
و مضارع فاعل بوده مستتر بود بشرطیکه فاعل فعل لفظ دیگر نباشد چنانکه درین ن بیا
و نشین دور مفعول میلس شخواست گوید سخن دید زمانی در پی او تا به چینه که نباشد تکرانی در پی

تفسیر از تفصیل فرورد و واضح گشت که هر یک از تاوشین ضمیر فاعل نکرده و هر واحد از وی
 ویم وید وند ضمیر مفعول و مضاف الیه نشود و بصورت رو بود که هر یک از م و ت و ش
 خواه ضمیر مضاف الیه باشد خواه ضمیر مفعول از کلمه ملحق حقیقی آن جدا کرده بغیرش ملحق کنند در صورتیکه
 این غیر و آن ملحق بر اجزای یک کلام باشند و مثال هر واحد بر ترتیب ازین اشعار ظاهر است
 سعدی فرمایدش تولای مردان این پاک بوم ^{یا} برانکینم خاطر از شام و زوم ^{یا} یعنی برنگینت
 خاطر مرا هلاکی گویدش چنان از پا فلکند امر و زوم آن رفتار و قامت هم ^{یا} که فردا بر تخیرم بلکه
 فردای قیامت هم سعدی فرمایدش حرکت ز دست براید چو نخل باش کریم ^{یا} ورت ز دست
 نیاید چو سر جو باش از او و اعط کوبیدش کم مباحش از دست سنا یه فلک ^{یا} هر که سنگت زنده نخواستش
 وانش کوبیدش به چکش در عهد خسار تو با کل خوب نیست ^{یا} باغبان از دشمنی در زخم آتش
 میدهد فیضی کوبیدش اینجا شجری بر روند ^{یا} کس با دفا ز پانگند و لفظ کس که مخفف کاش
 است در لفظ اگر عجزه را بعد از انا و نقل حرکت آن بر کاف حذف نمایند فتح کاف لفظ
 گردد و اگر بعد دور کردن نا از ا بفر نقل حرکت بیند از ن بکسر کاف خوانده شود لیکن طریق تخفیف
 اول موافق قیاست بر خلاف ثانی و در صورت ضرورت کاهی شش بر مرجع خود
 مقدم گردد چنانکه در بقول عربی ش آسمان در یوزه کرد و آفتابش کرد نام ^{یا} لعلی از آویزه
 کوش شب میدای من و در بقول طغرائی ز بس قوی پر سوش کشیده ^{یا} لباس سرو سمر تا دریده

تفسیر ضرورت وزن
 باغافید با رعایت جمع
 و ترتیب فصاحت

و بعضی با ضمیر منفصل واحد غایب نیز مرجع خود مقدم آمده است چنانکه در بقول غنی شمس
 شکر ضعف بصرتاخت مکر بر سر او پا که ز عینک بگف آرد سپردیده من و بد بطور آوردن
 ضمیر غایب اضماع قبل الذکر گویند و این در نظم بالاتفاق و ابود و هم بنا بر رعایت وزن از ضمیر
 یک جنس حذف ضمیر لاحق بر قرینه سابق جایز است چنانکه هم در بقول سعدی شمس گفتیم که کالی بچشم
 از باغ آکل دیدم دست شد بوی آبی یعنی مست شدم بوی و دست در بقول منتهی
 منت باد پیوسته چون دین در دست آید اندیش را دل چون بدبیر است و شمس در بقول
 ظهوری شمس بنادیت در کوچه می فروش آ که امر و ز در هر که یابند بوش آ که میانش گیرند
 و دامن کشند آ کشان تا بد یوان استان برند و در یک شعر اجتماع دو ضمیر متکلم یا مخاطب
 که یکی برای واحد و دیگر برای جمع باشد اگر چه ضرورت در دست لیکن مستحسن نبود اول چنانکه
 در بقول حزین شمس کوتاه صغیرم قسم را بگذارد آ جانیکه رسد ناله بفرما ویرس باو تانی
 چنانکه در بقول خسروش خسرو غریبت و که افتاده در کوی شما آ باشد که از بهر خدا سوی
 غریبان بگری و جانیکه مرجع ضمیر جمع غایب مذکور نباشد انجامه اذ ان یا کارکنان قضاوند
 بود چنانکه در بقول قدسی شمس اینجا غم محبت انجامه جزای عصیان کج آعایش دو کیتی بر احرام
 کردند یا جمهور خلق چنانکه در بقول سعدی شمس چنان زی که ذکر است تخمین کنند یا جماعت
 خاص چنانکه درین شمس و ادریغا جانشین مصطفی را کشته اند و نیز هر یک از ضمائر متصده

سوائت و شش تثنیض معنی هست در بعضی جمله‌های اسمیه خود را بطریق واقع شود در صورت
متصل کرد و باخر همیکه در جمله خبر افتد چنانکه درین اقوال من کرایم - تو خندان -
ما یاریم - شما تندرستید - ایشان سوارند - یاران بیدارند اینهمه ضمائر یعنی هم بمعنی هستم
و می بمعنی هستی و میم بمعنی هستیم و ید بمعنی هستید و ند بمعنی هستند و ابط قیبه از چنان
خواهند که آنها را در ابط منفیه کردند اول لفظ نه که بنا بر افاده زنی موضوع است بتوسط عمده و قایه
مفتوحه یا مکسوره بر آنها و اصل ساخته های مخفی را از ان لفظ حذف نمایند پستین همزه را بسیار
کنند مگر ای خطابی را بقا عدو رسم الخط از خط دور نموده عمده و قایه را برای دلالت تلفظ بحال
دارند و بعضی این نوع ضمائر که در ابط ثبته هستند گاهی افاده تخصیص و حصر هم دهند و بیشتر در صورت
از ملحق به خود جدا شده بمبتدای لاحق کردند چنانکه میم در بقول امیدش منم آن آهوی و حشت
زده و حشت جنون یا که نیارورد بام الفت صیاد مر او یاد در بقول بامی که توحید فرموده
تویی جمده غیر تو هیچ نیست یا درین نکته یک موخم و هیچ نیست قانون اگر خواهند که ضمیر
از ضمائر متصله بلفظی ملحق نمایند باید که برای دفع اجتماع ساکنین حرف آخر این لفظ را اگر غیر
الف و واو ساکن یا قبل مضموم و مای مختفی بود بفتح یا کسره متحرک سازند مثلاً از ضالهای
سبقت و سخت و بعضی جا از حذف کنند چنانکه بلفظ روم و روم و نظایرهما و اگر الف یا واو
باشد یا ی قایه مفتوح یا عمده و قایه مکسوره در آخر ان زیاد نمایند چنانکه بلفظ هوایم و سویم که ایتم

چنانکه در غیر ضمیر هست
و باید نوشتند

وند خودیم و اگر در بیان ضمیه ای محقق بودیم و قایم کسوره بعد آن افزایند چنانکه
 بلفظ بنده توام و از زده ام یا توایم و یگانه ایم و خلاف این قانون بود نیست مگر بنا بر صورت
 وزن در الحاق میم و تا و شین جائیکه حرف آخر ملحق بر این است ضمیر غیر و او بیان ضمیه های
 محقق باشد چنانکه درین اقوال شیخ فریدالدین عطار فرماید پیش دختر ترسام روح
 افزای بس صایب کویدش ای استانت کعبه امید روزگار ظهوری کویدش ز استادش
 استادان سخن ساز قانون هر جا در یک جمله دو ضمیر تکلم یا مخاطب یا غایب بهم آیند
 و ترکیب یکی کنند الیه و دیگر مضاف الیه بود یا سنده الیه یا جمله اسم ظاهر یا اسم اشاره باشد
 و ضمیر غایب مضاف الیه که بسوی این سنده الیه راجع شود نیز در آن موجود بود در صورتها
 واجب کرد که بجای ضمیر مضاف الیه لفظ خود را که مفید معنی تخصیص و تاکید باشد یا در بیشتر
 آن ضمیر مضاف الیه متصل نبود چنانکه درین اقوال من اغیار را در بزم خود بازمیدهم -
 تو جمال خود نما - او بازن خود محبت دلی دارد - زید همیشه کار خود مشغولست -
 انگس برپ خود سوار است و اگر آن ضمیر مضاف الیه متصل باشد در صورت همین ضمیر را
 بمعنی خود گیرند چنانکه درین اقوال صایب کویدش سبک روحی چو باد صبح در گلشن نمی آید
 که رزم در قدم چون برک کل نقدر و انم را تا شیر کویدش از نخستین نکتت سخن خودیم
 کردی ذکری سنج نکردم که کبایم کردی ظهوری کویدش زهد خور هر طرف داعی زماش

که ضمیر مضاف الیه
 که متصل بود به متصل
 باشد بیشتر از آنست

کزان رو پرتوی کرد و شکارش اینست حقیقت بودن میم و تاوشین بمعنی خود در خاطر فانی
 والله تعالی اعلم بحقیقه الحال و جائی که لفظ خود استعمال باید موافق روزمره صاحب زبانان
 مستحسن آنست که ضمیری مناسب مقام در آخر آن زیاده کنند چنانکه درین اقوال من خودم
 میروم - تو خودت بگو یا خودمان رفتیم - شما خودتان روید - زید خودش چنین گوید
 یاران خودشان آمدند و میم علم و این اسمیت که موضوع بود برای یک چیز معین معلوم
 بنمطیکه استعمال آن در غیر این چیز از روی همان وضع روانی باشد مانند بهرام و کندر زید
 و عمر و بلفظیکه گنایند از علم آن نیز در حکمش بود چنانکه لفظ فلانی در نقول قیلش بعلت زود
 سوی تربت من گامی چند پاکفت کین کور فلانیت بدشنامی چند و اکثر اعلام مرکب
 هم هستند مثل خدایردی غلام صفی او زنگاباد و بغداد و هر علم که متضمن وصفی و مدحی نباشد
 باسم نامیده شود مانند صدر و علمیکه مشتمل وصفی و مدحی بود بقلب و خطاب موسوم
 کرد در برابرست که مفرد باشد مثل بیگ خان و شاه و میر یا مرکب مانند جهانگیر و خانانان و زان
 شاه و فرخ میرزا سیم اسم اشاره و این اسمیت که موضوع بود بنا بر تعیین مشارالیه یعنی
 چیزیکه بطرفش اشاره کرده شود و چون مشارالیه یا واحد باشد یا جمع و هر یک از آنها یا بعید بود
 یا قریب لهذا مقررست لفظ آن برای مشارالیه واحد بعید و این برای مشارالیه واحد قریب
 سعدی فرماید ن فریب دشمن مخور و غرور تلخ محقر که آن دام زرق نهاده است و این کام

طبع کشاده و لفظ آنها و آنان برای جمع مشارالیه یعنی اینها و اینان برای جمع مشارالیه قریب
 لیکن استعمال آنها و اینها در ذوی العقول غیر ذوی العقول هر دو وقعت برخلاف آنان
 و اینان که در ذوی العقول استهند فقط صایب کویدش در دست چه دارند بجز
 کاسه خالی یا آنها که درین باغ چون کس نکرانند یا یعنی آن کسان الخ ظهوری کویدش
 مبتاب باگتان و خزان یا سمن نکر و یا آنها که کرد سحر تو بر جان ناتوان یا یعنی آن خرابها
 الخ تشبیه بدانند که باعتبار معنی حقیقی اشاره مشارالیه باید که تشبیه یعنی مشاریکی از اعضای
 ظاهری پس بعضی جا غیر حسی و متصور در ذمین بودنش بر سبب مجاز بود برخلاف مرجع ضمیر که
 آن بحسب حقیقت مشار با اشاره و نه نیست به حسی نیست در ضمیر و اسم اشاره فرق معنوی
 و لفظ چنان چنین موضوع است بنا بر اشاره کیفیت چیزی بطریق تشبیه بلحاظ قرب و بعد
 آن چنانکه درین شش پی تو هر روز مرا می و شرب سالیست یا شب چنین روز چنان
 آه چه مشکل عالیست و برقیاست حال همچنان و همچنین و همچو که مفید معنی چنین باشد
 سلیم کویدش لذت و شتام او دل می برد از کف سلیم یا همچو شیرینی ندیدم کویدش
 جان برد و بعضی جا لفظ همچنان بمعنی هنوز دست ترافتد چنانکه در بقول ظهوری شش
 همچنان طفل مزاجیم اگر پر شدیم یا کویدش بجا که زمین گیر شدیم و جاییکه لفظ
 آن چنان یا لفظ این چنین بهم آیند در اینجا باید که لفظ لاحق را بمعنی مانند گیرند یا لفظ سابق